

ناخدای هفت دریا

# گنج ناخدا باراکودا

1 ناخدای هفت دریا

# کنج ناخدا باراکودا



یانوس کامپوس

تصویرگر: مارتا آلتس

مترجم: سعید متین



ناخدای هفت دریا ۱

## گنج ناخدا باراکودا

نویسنده: یانوس کامپوس

تصویرگر: مارتا آلتس

مترجم: سعید متین

ویراستار: محمد یوسفی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه

چاپ دوم: ۱۳۹۷

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۵۸-۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۵۹-۷



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،

سندوق پستی: ۱۳۳۱۶۵۳۷۶۵ - تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

EL TESORO DE BARRACUDA

Text copyright © Llanos Campos, 2014

Illustration copyright © Marta Altés, 2015

Copyright © Ediciones SM, 2015

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (SM) خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، یانوس کامپوس و ناشر آن، SM، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌ی جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت یانوس کامپوس این کار را کرده است.



سرشناسه: کامپوس مارتینت، لیانوس ۱۹۶۳ - م. Campos Martinez, Llanos

عنوان و نام پدیدآور: گنج ناخدا باراکودا / نویسنده یانوس کامپوس؛

تصویرگر مارتا آلتس؛ مترجم سعید متین.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۲۰۴ ص.؛ مصور (رنگی)

فروست: ناخدای هفت دریا؛

شابک: دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۵۸-۰؛ ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۵۹-۷

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: El tesoro de Barracuda. c2015.

موضوع: داستان‌های کودکان (اسپانیایی) -- قرن ۲۱م.

موضوع: Children's stories, Spanish -- 21th century

شناسه افزوده: آلتس، مارتا، تصویرگر

شناسه افزوده: Altés, Marta

شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵ - مترجم

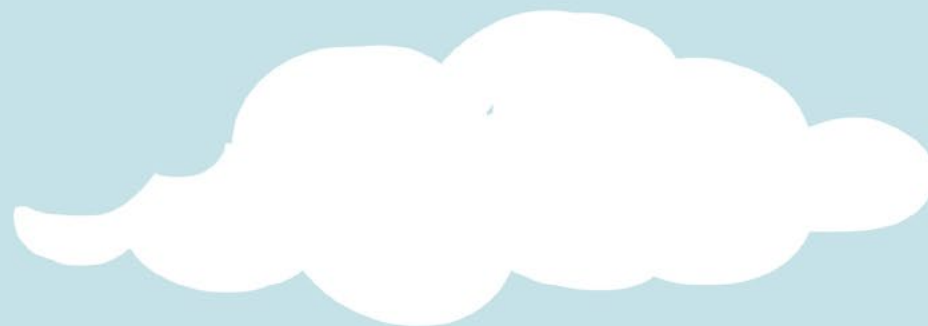
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۴۹ ۱۳۹۶ PZ۷۲۳/۴۲

رده‌بندی دیوئی: ۱۰۸۹۲۸۲/۱۰۸۶۳۱[ج]

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۰۵۹۷۵۲



برای ورا و کلاودیا  
یانوس



مطمئنم داستانی که برایتان تعریف می‌کنم، به نظرتان باور نکردنی می‌رسد. می‌دانم. عجیب هم نیست؛ چون داستانی است سرشار از سفر به آن سر دنیا، سرشار از تندبادهایی که عقل از سر دلاورترین مردان روزگار می‌پراند، سرشار از جزیره‌های گم‌شده و شب‌زنده‌داری زیر نور میلیون‌ها ستاره. برای من هم، اگر با چشمان خودم ندیده بودم و با پاهای خودم نرفته بودم، باورکردنی نبود.

اما می‌توانم بهتان اطمینان بدهم چیزی که اینجا می‌خوانید، کاملاً راست است؛ همان قدر راست که آب دریا شور است و آسمان آبی. و اینکه سیاه‌ترین چشم‌هایی که در زندگی‌ام دیده‌ام، در چهره‌ی پیرزنی به‌نام دورا، در باربادوس، بود. می‌دانم که هنوز من را نمی‌شناسید؛ ولی خواهید دید که من هرگز دروغ نمی‌گویم. نه اینکه پدر و مادرم این را یادم داده باشند (آن‌ها



را هیچ وقت ندیده‌ام)؛ بلکه چون بعد از نشست و برخاست با دروغ‌گوهای از هر قماش، فهمیده‌ام که دروغ فقط برای یک نفر دردسر می‌آفریند: برای کسی که می‌گویدش. حرفم را باور کنید. با دروغ هیچ وقت به جایی نمی‌رسید؛ هرچقدر هم که آن دروغ به نظرتان خوب برسد. دیر یا زود، سروکله‌ی کسی پیدا می‌شود که حقیقت را می‌داند و بعد آن قدر به دردسر می‌افتد که آرزو می‌کنید دهن‌تان را بسته نگه داشته بودید.

اما درس اخلاق را بگذاریم برای بعد. فعلاً فقط هشدار می‌دهم: اگر با من می‌آیید، باید حواس جمع و تیزهوش باشید؛ چون به جاهای خطرناکی سر می‌زنیم؛ جاهایی که در آن‌ها با آدم‌هایی آشنا می‌شوید که چندان اهل نیستند. من در طول سفر راهنمایی‌تان می‌کنم و بهتر است به حرفم گوش کنید؛ چون در این سفر هر اشتباهی گران تمام می‌شود و فرصت دوباره‌ای در کار نیست. برای شروع، یکی دو تا توصیه بهتان می‌کنم که همه‌جا به دردتان می‌خورد:

یک: هرگز توی غذاخوری‌ها پشت‌به‌در ننشینید.

دو: وقتی آدم جدیدی را بهتان معرفی می‌کنند، هرگز نفر اولی نباشید که دهنش را باز می‌کند. بهتر است طرف مقابل مدتی حرف بزند تا وقتی که دیگر نداند چه بگوید. بعد سکوت آزاردهنده‌ای حاکم می‌شود و دقیقاً بعد از آن سکوت، اگر بتوانید کمی بیشتر ساکت بمانید، آن آدم چیز مهمی بهتان می‌گوید؛

رازی که می‌توانید بعدها ازش استفاده کنید. دلیلش این است که دزدان دریایی از سکوت متنفرند. آن‌ها آدم‌های دعوایی و پرسروصدایی هستند و از فکرکردن زیاد خوششان نمی‌آید. چون (یادم رفت بگویم؟) این داستان درباره‌ی دزدان دریایی است؛ با کشتی‌ها و چشم‌بندها و پاهای چوبی و گنج‌های پنهانشان.

می‌دانم! می‌دانم! حتماً می‌گویید که این‌ها را هزار بار شنیده‌اید. خب، می‌توانم به جرئت بگویم که نه. این یکی بی‌بروبرگرد عجیب‌ترین داستانی است که درباره‌ی دزدان دریایی می‌شنوید؛ حتی اگر هزار سال عمر کنید و دور دست‌ترین بندرهای دریای کارائیب را زیر پا بگذارید و به حرف‌های هرکسی که چیزی برای تعریف کردن داشته باشد، گوش بدهید. می‌توانم قسم بخورم.

هرگز نه ناخدایی مثل باراکودا وجود داشته و نه ماجرای مثل ماجرای ما. هیچ‌کس هم بهتر از من که از اولش بودم، نمی‌تواند آن را برایتان تعریف کند.

از اول... بله... همه چیز... دقیقاً این جوری شروع شد.

بود، دل به دریا زد و گفت: «ولی ناخدا، ده روز بیشتر است که داریم دریانوردی می‌کنیم؛ ولی اثری از جزیره‌ی کوپرا<sup>۱</sup>ی لعنتی نیست. افراد کم‌کم دارند شک می‌کنند که همچین جزیره‌ای واقعاً وجود دارد. شاید باید دور بزنیم...»

دزدها شروع کردند به دادوبیداد و اعتراض‌کردن و بدویراه‌گفتن به زبان‌های اسپانیایی و پرتغالی و هلندی و انگلیسی. آن‌قدر کلمه‌های جورواجور به زبان‌های جورواجور شنیده شد که نمی‌شود اینجا نوشتشان.

باراکودا نعره‌ای زد و با قلاب دستش روی سکان کوبید و گفت: «به همه‌ی شیطان‌های دریا قسم، اگر دست از جیغ‌وداد برندارید، می‌فرستم‌تان بروید با کوسه‌ها شنا کنید! من می‌گویم همچین جزیره‌ای وجود دارد و همین نوک دماغ کثیفتان است! این کشتی به کوپرا می‌رسد؛ حتی اگر مجبور شوم خودم تنها بیرممش. هرکس نمی‌خواهد بیاید، می‌تواند شناگنان برگردد ماراکایبو<sup>۲</sup>! اصلاً توی کتم نمی‌رود کسی بخواهد توی کشتی شورش راه بیندازد!» در همین لحظه دوندان از بالاترین نقطه‌ی دکل اصلی فریاد زد: «خشکی! آنجا، سمت چپ! آره! خشکی!» لحظه‌ای چنان سکوت سنگینی برپا شد که می‌شد صدای راه‌رفتن سوسک را هم شنید. ناخدا باراکودا فریادکنان گفت:

1. Kopro

2. Maracaibo: شهری ساحلی در ونزوئلا. م.



ناخدا باراکودا از اتاق فرماندهی داد زد: «ای ماهیگیرهای خاک‌برسر آب شیرین! اسم خودتان را گذاشته‌اید دزد دریایی؟ به جان خودم اگر کسی جایش را ترک کند، روی دکل از شست دست آویزانش می‌کنم!» همه‌ی خدمه‌ی کشتی «کروس دل سور»<sup>۳</sup> توی چکمه‌هایشان از ترس به خود لرزیدند. باراکودا دزد دریایی‌ای بود که دزدهای دریایی از ش می‌ترسیدند. باهوش و بی‌رحم بود و از اینکه دوستی نداشت، به خودش می‌بالید. صورتش پر از جای زخم بود و دست راست هم نداشت. به جایش یک قلاب گنده و زنگ‌زده داشت. هیچ‌کس هیچ‌وقت جرئت نکرده بود از او بپرسد که دستش را کجا از دست داده. برای همین، افسانه‌های زیادی در این باره دهن‌به‌دهن می‌چرخید.

نونو<sup>۳</sup>، پیرمرد اسپانیایی که هفت دریا را پشت سر گذاشته

۱. یکی از شکنجه‌های رایج در قرون وسطا. م.

2. Cruz del sur

3. Nuño

«بادبان‌ها را باز کنید! بروید سر جاهاتان ماهی‌های بدبخت!»  
و همه‌ی دزدهای توی کشتی، انگار دیوانه شده باشند،  
شروع کردند از این طرف به آن طرف عرشه دویدن.  
بین همه‌ی آن‌ها، پسری با صورت پر از کک‌ومک و چشم‌های  
سبز و سر پر از موهای فرفری قرمز، از طناب‌هایی که از بادبان  
آویزان بود، پایین می‌آمد. آن پسر من بودم. یازده سالم بود  
و سه سال می‌شد که در آن کشتی بودم. نونیو از یکی از  
بندرها‌ی هیسپانیولا<sup>۱</sup> برم داشته بود؛ همان جایی که، حتی یادم  
نمی‌آید کی، به امان خدا راهیم کرده بودند. بقیه‌ی افراد کشتی  
هم اجازه داده بودند همراهشان باشم.

اولش ماهی پاک می‌کردم و توی پخت‌وپز و بشوروساب  
عرشه کمک می‌کردم؛ بدون اینکه جیکم دربیاید. به خاطر همین،  
آن مردها کم‌کم با من با چیزی توی مایه‌های «مهربانی» رفتار  
کردند (البته مهربانی از نوع دزد دریایی‌اش: با پس‌کله‌ای زدن و  
گوش‌پیچاندن و پس‌گردنی‌های بی‌رحمانه!). کم‌کم قبول کردند  
کارهایی یادم بدهند. هیچ‌کس اسم قبلی‌ام را نمی‌دانست. خودم  
هم آن را یادم نمی‌آمد. این شد که اسمم را گذاشتند «جرقه»  
(به خاطر موهای قرمزم) و دیگر نشد راجع به این اسم اما و اگر  
کنم. پس اگر یک دفعه خواندید «پیاده شدیم» یا «وارد نبرد  
شدیم»، خیال نکنید دارم پیازداغش را زیاد می‌کنم یا خالی

۱. یکی از جزیره‌های دریای کارائیب. م.

می‌بندم. خودم آنجا بودم.

خب، از داستان منحرف نشویم. داشتیم می‌رسیدیم.  
جزیره‌ی کوپرا، همان‌طور که باراکودا گفته بود، یک کپه شن بود  
وسط دریا. کشتی را به خشکی نزدیک کردیم تا جایی که کفش به  
زمین ساییده شد و بعد قایق‌ها را پایین کشیدیم. مثل ریشی که  
توی هم گوریده باشد، چپیدیم توی قایق‌ها و تا ساحل پارو زدیم.  
پنجاه‌وسه دزد دریایی بودیم که توی آن جزیره‌ی کوچک از  
کشتی پیاده شدیم. می‌توانم بگویم با همین تعداد، توی جزیره  
دیگر جای سوزن‌انداختن نبود. حتی جا نبود که اگر سکندری  
خوردی، بیفتی روی زمین.

ناخدا دستور داد دور جزیره حلقه بزنیم و شیرفهمان کرد که  
پاهای همه‌مان باید کم‌کم تا قوزک توی آب باشد. همین کار  
را کردیم و بعد باراکودا شروع کرد به گام‌های بلند برداشتن  
و شمردن قدم‌هایش: دو قدم به جنوب، ده قدم به شرق،  
پنج تا به شمال، دو تا معلق روی شانه‌ی چپ و دو تا لی‌لی به  
عقب. بواس‌نواس<sup>۱</sup> که «پرتغالی» و «تک‌چشم» هم صدایش  
می‌کردیم (چون جفتش بود)، کرمش گرفته بود بخندد؛ ولی  
خودش را جمع‌وجور کرد. اصلاً موقع شوخی نبود.

ناخدا با قلاب دستش ضربدری روی زمین کشید و اشاره  
کرد: «اینجاست! دقیقاً همین‌جا! شروع کنید به کندن!»

1. Boasnovas





باید نوبتی کار می‌کردیم. دو نفر زمین را می‌کنند و دو نفر دیگر ماسه‌هایی را که از چاله بیرون می‌آمد، می‌ریختند توی دریا. جا برای ماسه‌ی بیشتر نبود. هیچ‌کس تصورش را هم نمی‌کرد که جزیره‌ای به آن کوچکی ممکن است آن قدر عمیق باشد؛ ولی لازم شد گروه‌های دونفری مان هفت بار زمین را بکنند و ماسه‌ها را بیرون بریزند تا آخرسر، یکی از بیل‌ها بخورد به یک جسم سخت. بعدش هم لازم شد پنج نفر با هم کمک کنند تا آن جسم را از گودال بیرون بکشند.

صندوقی بزرگ و سیاه بود. آن قدر سنگین بود که انگار آنتیل هلند<sup>۱</sup> داخلش است. پنجاه‌دو جفت چشم به‌علاوه‌ی یک تک چشم به صندوق دوخته شد. اگر باراکودا راست می‌گفت (کسی هیچ وقت مچش را موقع دروغ‌گفتن نگرفته بود)، آن روز همه‌ی آن مردها به شکل حال به هم زنی پول‌دار می‌شدند؛ آن قدر پول‌دار که می‌توانستند آن زندگی پر از تلو تلو خوردن روی دریا را رها کنند (البته اگر چیزی که آرزو می‌کردند، همین

۱. مجموعه جزیره‌ای در دریای کارائیب. م.



بود). می توانستند هر کار دیگری هم که دلشان می خواست، بکنند؛ چون آنجا، توی آن صندوق چوبی تیره، گنج معروف فینی یس کرین<sup>۱</sup>، قدیمی ترین دزد دریا‌های جنوب، جا گرفته بود. آنجا چالش کرده بودند؛ چون همان طور که همه می دانستند، فینی یس کرین بر اثر تصادف با یکی از کشتی های هلندی مرده بود؛ آن هم دقیقاً وقتی که قرار بود بازنشسته شود تا از دوران پیری اش لذت ببرد. از آن به بعد خیلی ها دنبال گنج گشته بودند؛ ولی فقط باراکودای زیرک حرف آن پیرمرد خل وضع را باور کرده بود که توی یکی از زندان های جزیره ی تورتوگا<sup>۲</sup> دم به دقیقه داد می زد که می داند گنج کرین دقیقاً کجاست.

نونوی اسپانیایی با نیش از بناگوش دررفته فریاد زد: «این تن بمیرد، راست می گفت! آن پیرمرد لعنتی تورتوگا راست می گفت! گنج فینی یس کرین!»

هیاهوی زیادی به راه افتاد. همه فریاد «زنده باد باراکودا» سر می دادند و «دست مریزاد» و «آفرین» می گفتند. ناخدا شخصاً قلابش را اهرم کرد و قفل صندوق را پراند و در سنگینش را که از شدت زنگ زدگی قیژقیژ می کرد، باز کرد.

اگر کسی در آن لحظه از آنجا می گذشت، شگفت زده ترین گروه دزدان دریایی دنیا را می دید با بازترین دهن ها و چشم های دنیا.

درواقع، چیزی که می دید، این بود: پنجاه و سه تا آدم کفنت شده! ته صندوق بزرگ... یک کتاب بود! همه اش همین! گنج فینی یس، فقط یک کتاب کوفتی!

جک پاچلاق با صدای آرام پرسید: «کسی خواندن بلد است؟» به هم نگاه کردیم.

دو دندان پیر جواب داد: «خب... من... یک کم.» و بعد کتاب را گرفت. به زحمت، انگار چشم هایش دارد از جا در می آید، نگاهش کرد و بریده بریده خواند: «زن... دگی... من... نوش... ته ی... فی... فینی یس... جان... جانسون... کرین...»

در این لحظه باراکودا دیگر مثل فلفل دلمه ای، قرمز شده بود: «کتاب؟ این همه سال دنبال یک کتاب زپرتی می گشته ایم؟» به نظر می رسید دکمه های لباسش دارد می ترکد.

نونویو زیر لب گفت: «بله ناخدا؛ ولی کتابی که او نوشته. می گویند آدم با این پول دار می شود.»

بعد حالتی به باراکودا دست داد که بهش می گویند جنون تمام عیار. مثل دیوانه ها شروع کرد به دویدن؛ هر چند تقریباً از جایش تکان نمی خورد؛ چون همان طور که توضیح دادم، جزیره خیلی کوچک بود. انگار هزاران مورچه ی نامرئی بهش حمله کرده بودند. بقیه هم به دو گروه مساوی تقسیم شده بودیم: آن هایی که به خاطر گنج، گریه می کردند و مایی که از ورجه و ورجه کردن های ناخدا داشتیم از خنده می مردیم.

1. Phineas Krane

۲. Tortuga: یکی از جزیره های کارائیب در شمال غربی هایتی. م.





### بد نیست بدانی که یانوس کامپوس...

با جیب خالی این‌ور و آن‌ور می‌رود. البته همیشه با خودش چیزهای لازم برای سرکردن زندگی توی یک جزیره‌ی دورافتاده را می‌برد، از جمله یک وسیله‌ی کارراه‌انداز، یعنی پاک‌کن، و همچنین چسب‌زخم. قشنگ معلوم است که همیشه به دزددریایی بازی علاقه داشته!

بهترین خاطره‌ای که از روزهای نوشتن این کتاب دارد، این است که خواهرزاده‌ی کوچولویش، وِرا، که آن موقع ده سالش بود، هر فصل از کتاب را که یانوس می‌نوشت، با شور و اشتیاق زیادی می‌خواند و بعدش می‌آمد پیش یانوس و می‌گفت: «فصل بعدی را زودتر بنویس. می‌خواهم بدانم چه اتفاقی می‌افتد!»

بعد چی شد؟ خب، یانوس که تا آن موقع هیچ‌وقت رمان ننوخته بود، دست جنباند و کتابش را زودتر تمام کرد و فرستاد برای جایزه‌ی ادبی «کشتی بخار»... و برنده شد! به این می‌گویند گنج‌پیدا کردن توی همان تلاش اول.

**یانوس کامپوس مارتینس** متولد ۱۹۶۳ در آلباسته‌ی اسپانیاست. بعد از دوره‌ی دبیرستان، رشته‌ی روان‌شناسی را برای ادامه‌ی تحصیل انتخاب کرد، ولی بعد رفت سراغ چیزی که بیشتر دوست داشت: **تئاتر**

از آن موقع تا حالا سرگرم نوشتن داستان و نمایش برای بچه‌ها و بزرگ‌ترها و همچنین شرکت کردن توی جشنواره‌های مختلف دنیا بوده است.



### بد نیست بدانی که مارتا آلتس...

گرافیک خوانده، ولی بعد از پنج سال کار کردن در این رشته، تصمیم گرفت برود سراغ کاری که از همه بیشتر دوست دارد: تصویرگری کتاب کودک. برای همین، باروبندیش را جمع کرد و برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی موردعلاقه‌اش به لندن رفت. امروز بعد از تصویرگری چندین و چند کتاب و البته بردن چند تا جایزه‌ی مهم، از اینکه آن روز چنین تصمیمی گرفته، خیلی خوش حال است.

**مارتا آلتس گارسیا** سال ۱۹۸۲ در بارسلونای اسپانیا به دنیا آمده. اگر می‌خواهی کارهای بیشتری از او ببینی، برو به این نشانی:





### در جلد سوم می‌خوانید:

مُرده‌هایی که انگار زنده‌اند، زنده‌هایی که انگار مُرده‌اند، ملاقات رفقای قدیمی و دشمن‌های قسم‌خورده، انواع و اقسام ماجراها و بدبختی‌ها و جشن‌ها...

باراکودا، پادشاه مرده‌ی تور توگا، آخرین بخش از داستان‌های ناخدای شجاع و افراد وفادارش (از جمله جرقه) است. کتابی است سراسر هیجان و پر از فرازونشیب و غافل‌گیری؛ پایانی درخشان بر مجموعه‌ی ناخدای هفت دریا.



### در جلد دوم می‌خوانید:

ماجرای هیجان‌انگیز ناخدا و خدمه‌اش به همین‌جا ختم نمی‌شود. حالا جرقه توی جزیره‌ی تور توگا تک‌وتنها مانده. درست است که پول به‌قدر کافی دارد، ولی حفظ پول (و البته سلامتی) توی جزیره‌ای پر از آدم‌های ناتو اصلاً کار ساده‌ای نیست، حتی برای جرقه‌ی باهوش و باج‌برزه.

تازه، جرقه‌ی بیچاره هنوز نمی‌داند که باید تا آن‌سر دنیا برای نجات‌دادن ناخدا و افرادش برود. در این راه، غافل‌گیری‌های بزرگی در انتظار او و البته در انتظار خواننده‌ی کتاب است.

عجیبه که آدمیزاد  
کتاب هاش رو نمی خوره!



هوپا، ناشر کتاب های خوردنی